



٤١٣٦

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران
مکتب اسناد

دانشگاه تهران
دانشکده حقوق و علوم سیاسی

۱۳۸۱ / ۲ / ۴۰۱

عنوان: نقش آفرینی ژاپن و تحول سیاست ژاپن نسبت به چین
(پس از جنگ سرد)

۴۱۳۳۷

نگارش: معصومه رمضانی دیوکلائی

استاد راهنما: دکتر بهزاد شاهنده

استاد مشاور: دکتر محمد شیرخانی

پایان نامه برای دریافت درجه کارشناسی ارشد در روابط بین الملل

بهمن ۱۳۷۹



۴۱۳۳۷

تقدیم به پدرم، نخستین سازنده ابعاد نخستین روحم، کسی که
برای اولین بار، هم هنر فکر کردن و هم فن انسان بودن را به من
آموخت؛ نخستین بار مرا با کتاب‌هایش رفیق کرد.
و تقدیم به مادرم که، طعم آزادی، شرف، پاکدامنی، مناعت روح
و استواری و ایمان و استقلال دل را بی‌درنگ، پس از آنکه از
شیرم گرفت، به کامم ریخت.

سپاس

در کشور ما تجربه و تمایل به بررسی دست اول مسایل سایر مناطق جهان و یا کشورها و ملت‌های دیگر بسیار ناکافی به نظر می‌رسد. انتخاب موضوعات نظری - مقایسه‌ای - کاربردی مربوط به ملل دیگر در رساله‌های تخصصی بسیار نادر است و مرسوم نیست. در حالی که بررسی و مطالعه دربارهٔ سایر جوامع از اهمیت بسیاری برخوردار است. از این رو است که در اکثر دانشگاه‌های معتبر جهان مؤسسات تحقیقاتی مربوط به یک و یا چند منطقه از جهان جزو نهادهای اصلی دانشگاه محسوب می‌گردد. هرچند آثار کلاسیک و ارزشمند مربوط به دیگر ملل جهان به نوبه خود از اهمیت بسزایی برخوردار است، ولی هیچ‌گاه جای مطالعات اصیل و دست اول را نمی‌گیرد. بر این اساس و با توجه به نوپا بودن این نوع گرایش‌های منطقه‌ای، و به‌ویژه حوزهٔ مطالعاتی شرق آسیا، در ایران، نقش اساتید و متخصصان داخلی در راهنمایی دانشجویان علاقه‌مند به این منطقه اساسی بوده و هست و قطعاً دانشجویان رشتهٔ روابط بین‌الملل از این قاعده مستثنا نبوده‌اند. خوشبختانه، در طول مدت تحصیل بنده این فرصت را داشتم تا از محضر اساتیدی این‌چنین بهره‌مند شوم. و بسیار خوشحالم که فرصتی پیش آمد تا از زحمات و راهنمایی‌های بی‌دریغ جناب آقای دکتر بهزاد شاهنده استاد محترم راهنما، که اولین گام‌هایم را در تفحص و مطالعه این حوزه با عنایت و تشویق‌های بی‌دریغ یکی پس از دیگری مصمم‌تر ساخت و روان‌شاد جناب آقای دکتر داریوش اخوان، استاد محترم مشاور که روح تئوریک این رساله مدیون راهنمایی‌های اساسی ایشان است، و جناب آقای دکتر محمد شیرخانی، استاد محترم مشاور و همچنین استاد محترم جناب آقای دکتر صدریا که در متدلوژی پژوهش از راهنمایی‌های ارزنده ایشان بهره‌جسته‌ام، تشکر و قدردانی می‌نمایم.

همچنین بر خود لازم می‌دانم از زحمات خانم‌ها زیبا زمانی، خدیجه امانی و سمانه کیایی که بنده را در این رساله یاری نموده‌اند، سپاسگزاری کنم.

معصومه رضانی

شهریورماه ۱۳۸۰

فهرست مطالب

فصل اول: مقدمه	۴
بخش اول: بیان مسئله پژوهش	۴
بخش دوم: تئوری و مفاهیم	۱۸
۱. نظریه واقع‌گرایی	۱۸
۲. نظریه چارلز دران	۲۵
فصل دوم: تحول قدرت اقتصادی ژاپن از قرن ۱۷ تا ۲۰۰۰	۳۷
بخش اول: از ابتدای قرن ۱۷ تا ۱۹۴۵	۳۷
دایمیوها	۳۸
سامورای	۴۰
تجار	۴۲
عصر میجی	۴۴
جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی دوم	۵۳
بخش دوم: تحول قدرت اقتصادی ژاپن، از سال ۱۹۴۵ تا سال ۲۰۰۰	۶۶

۶۶	۱. ژاپن شکست خورده
۶۷	۲. ژاپن، بار دیگر روی پای خود می‌ایستد (۱۹۴۵-۵۵)
۷۰	۳. تبیین رشد ژاپن
۷۱	۴. رشد سریع
۷۳	۵. پایان رشد سریع
۷۶	۶. اقتصاد ژاپن در دهه ۱۹۸۰
۷۸	۷. اقتصاد ژاپن در دهه ۱۹۹۰

الف. اقتصاد حبابی

۱. بروز حباب

۲. ترکیدن حباب

۳. اثرات تورم‌زدایی

ب. رشد اقتصادی با ثبات توأم با حمایت دولت

ج. مازاد تجاری و سرمایه‌گذاری خارجی

د. تولید ناخالص ملی و تولید سرانه ناخالص ملی

ه. بحران شرق آسیا و نقش ژاپن

و. ژاپن غول اقتصادی نیازمند اصلاحات

۹۷	بخش سوم: مقایسه توانمندی اقتصاد ژاپن با دیگر کشورها (ایالات متحده و چین)
----	-------	--

۹۸	مزایای رقابتی ژاپن
----	-------	--------------------

۱۱۱	ارزیابی توانمندی ژاپن با چین و ایالات متحده آمریکا
-----	-------	--

۱۲۲	فصل سوم: نقش آفرینی ژاپن و تحول سیاست ژاپن نسبت به چین
-----	-------	--

۱۲۲	بخش اول: نقش آفرینی ژاپن
-----	-------	--------------------------

۱۲۲	الف: اتخاذ سیاست نقش آفرینی
-----	-------	-----------------------------

۱۳۰	ب: شاخص‌های ایفای نقش فعال ژاپن
-----	-------	---------------------------------

۱. ایفای نقش در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی

۲. رهبری آسیا

۱۴۴	بخش دوم: تحول سیاست ژاپن نسبت به چین
-----	-------	--------------------------------------

۱۴۶	علائم تغییر در روابط چین و ژاپن
-----	-------	---------------------------------

چهار پایه سیاست ژاپن نسبت به چین پس از جنگ جهانی دوم ۱۴۷

۱. امنیت

۲. سیاست داخلی

۳. اقتصاد

۴. میراث‌های تاریخی

چهار پایه سیاست ژاپن نسبت به چین پس از جنگ سرد

۱. سیاست‌های امنیتی

۲. سیاست داخلی

۳. صورت زخمی تاریخ

۴. اقتصاد

فصل چهارم: نتیجه‌گیری ۱۶۹

فصل اول

مقدمه

این پژوهش براساس نظریه چارلز لژدوران سیکل قدرت و نقش‌ها، به تبیین روابط چین و ژاپن بر طبق این فرضیه اصلی که «نقش آفرینی ژاپن موجب تحول سیاست ژاپن نسبت به چین شده است.» در سیستم منطقه‌ای شرق آسیا پرداخته است.

بر این اساس قدرت و توانمندی اقتصادی ژاپن - بر طبق آمار و ارقام و نمودارهای ارائه شده - مازاد قدرت ژاپن پس از رسیدن به نقطه عطف اول خود در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به اثبات رسید. و این چنین تحلیل شد که ژاپن با توجه به دستیابی‌اش به مازاد قدرت و نقطه عطف در این سال‌ها، به دلیل وضعیت جنگ سرد و شرایط خاص منطقه شرق آسیا، فرصت لازم، برای ادعای نقش متناسب با قدرتش در نظام منطقه‌ای وابسته به صورت بلند مدت‌تر، بین‌المللی را به دست نیاورده است. این وضعیت (جنگ سرد) نقطه عطف و رشد قدرت ژاپن و همچنین ادعای نقش متناسبش را دچار وضعیت «انجماد زمانی» کرده است. از این نظر، پایان این دوره، موجب انبساط سیاست ژاپن و اتخاذ سیاست نقش فعال‌تر آن شده است. همین سیاست، موجب تحولاتی در سیاست‌های ژاپن نسبت به چین بعد از جنگ سرد شد که بدین لحاظ، نسبت تحولات، براساس چهار پایه امنیت، سیاست داخلی، اقتصاد و میراث‌های تاریخی، با قبل و بعد از جنگ سرد مورد مقایسه و بررسی قرار

گرفت و در تمامی موارد، ارتباط و تأثیر نقش‌آفرینی ژاپن بر روی سیاست خارجی آن کشور و به‌ویژه در مورد مطالعاتی چین تقویت شده است. و دریافتیم که ژاپن سیاست فعال‌تر و یا به طور دقیق‌تر تدافعی - تهاجمی‌تری به خود گرفته است. نتایج به دست آمده از این تحول در قالب سه سناریوی احتمالی گنجانده شده است: ۱. وضعیت، ژاپن به عنوان قدرت چالش‌کننده: ژاپن در راستای ایفای نقش متناسب خود، در آینده قابل پیش‌بینی خواه ناخواه با چین چالش خواهد کرد. ۲. وضعیت چالش دوبر: هر دو کشور هم چالش شده و هم چالش‌کننده یکدیگر هستند، یعنی هر دو در نقاط عطف اول و دوم در نوسان هستند. ۳. وضعیت چین به عنوان کشور چالش‌کننده: رشد نسبی تولید ناخالص ملی ژاپن (GNP) به حداکثر خود خواهد رسید که احتمالاً خیلی زود یا قبل یا بعد از اینکه ژاپن به سطح قدرت سایر بازیگران عمده در سیستم نزدیک شود، مورد چالش از جانب چین قرار خواهد گرفت.

بخش اول: طرح پژوهش

سرزمین چین، که مهد یکی از باستانی‌ترین تمدن‌های بشری است، توانست دیرزمانی محور و کانون جوشان و بلامنازع تراوشات فکری و فرهنگی برای ملل شرق آسیا باشد. به‌گونه‌ای که تأثیر عمیقش تا امروز هم در سراسر منطقه شرق آسیا ملاحظه می‌شود. این تأثیرات به‌ویژه از دوران سلسله «چو»^۱ از (۱۲۲ ق. م تا ۲۲۱ ق. م) نظام مستقل و خاص تحت عنوان «نظام شرق دور»^۲ پدید آورد که چین در مرکز ثقل تعاملات آن قرار داشت و طی سده‌های متمادی، این کشور، به عنوان محل تجمع تمامی فرهنگ‌های گوناگون جهانی و دروازه انتقال آن به ملل اطرافش محسوب می‌شد. چینی‌ها خود به این ویژگی آگاهی داشتند و این آگاهی در نامی که برای کشور خویش برگزیدند - «جونگ‌گوا»^۳ (امپراتوری مرکزی) و «جونگ‌خوا»^۴ تمدن مرکزی تجلی یافت. ژاپن از قرن سوم

۱. تا قبل از جنگ جهانی اول و به طور دقیق‌تر جنگ جهانی دوم، میزان وابستگی و همبستگی میان واحدهای جداگانه سیاسی بسیار کم بود. به طوری که در هر یک از مناطق عمده دنیا، نظامی‌های مستقل بودند، که تحت تأثیر یکدیگر قرار نداشتند درحالی که رفتار هر یک از واحدهای سیاسی عضو در درون هر یک از نظام‌های مزبور، سایر اعضا را تحت تأثیر قرار می‌داد. این نظام‌ها دارای مرزهای جغرافیایی، فرهنگی یا موضوعی قابل تشخیص بودند. چنانکه با مطالعه مختصر تاریخ نظام دولت‌های اروپایی می‌توان دریافت که اگرچه نظام‌های دولت‌های اروپایی که اعضایش را دولت‌های مقتدر تشکیل می‌دادند مهم‌ترین نظام قرن نوزدهم بوده است، ولی نظام مزبور تنها نظام موجود در جهان به شمار نمی‌رفت. برای نمونه، می‌توان به رفتارهای سیاسی میان چین، ژاپن و کره در خاور دور اشاره کرد که نخستین بار نظام مستقل از سیاست‌های دولت‌های اروپایی به‌وجود آوردند که فرصت چند هزار ساله داشته و به دوران سلسله «چو» می‌رسید.

2. Zhongguo

3. Zhonghua

میلادی، تحت تأثیر و تأثیرات نظام مشرق دور قرار گرفت و چین مرکز دنیای ژاپن شد. این مرکزیت با وام گرفتن دستاوردهایی چون خط چینی، نظام اخلاقی کنفوسیوس، آیین بودایی، ادبیات، طب و هنر چینی مستحکم شد. لیکن، جذب فرهنگ قاره‌یی نه موجب شد که فرهنگ‌های بیگانه استحاله بزرگی در زندگی و اندیشه ژاپن پدید آورند و نه بر فرهنگ سنتی سلطه پیدا کنند، چرا که این جذب با پذیرش فلسفه‌ها و الگوهای بنیادی ساختاری اجتماعی بیگانه که سرچشمه‌های زایای آن محصولات فرهنگی بود، همراه نبود. به طور کلی، نفوذ چشمگیر فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چین بر نظام سیاسی ژاپن به‌ویژه در دوره سلسله تانگ و در زمان اقتدار خانواده «فوجیوارا»^۱ ملاحظه شد. البته طی این دوران، ژاپن، تلاش‌های از درون و بر اساس دینامیزم تحرک سیستم طبقاتی در محدوده قواعد و چارچوب فرهنگی به سوی دگرگونی مداوم اما کنه خویش، در پیش گرفت. چنانکه ژاپن توانست از قرن هفدهم بستر مناسبی را جهت رشد عناصر و مبانی فکری و فرهنگی توسعه جهان‌بینی مستقل و خاص خویش، منفک از دستگاه جهان‌بینی چینی به‌وجود آورد و تقریباً از تأثیرات جهان‌بینی چینی بر خود بکاهد - که آن هم میسر نمی‌شد مگر با یک دوره انزوای عمدی و فعالانه به منظور ساخت و ترکیب هرچه عالیتر نیروها و عناصر به وام گرفته و عناصر موجود در فرهنگ ملی در توسعه و بهینه‌سازی کشور. افزایش و تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ و تبع آن افزایش و رونق دادوستد و بازرگانی، پروریدن نیروهای انسانی با کیفیت و قوای روحی و فکری منضبط و ویژه یعنی طبقه سامورایی، سنت دیرینه جست‌وجوی بهترین‌ها - که اکنون کنجکاو فرهنگ و تمدن غرب شده است - نظام کنترل و بسیج اجتماعی و سطح بالای مواد، همه و همه از جمله عواملی هستند که در شکل‌گیری اندیشه و جهان‌بینی نوظهور تمدن ژاپنی به موازات محوریت جهان‌بینی چینی در نظام کهن شرق دور، نقش بسزایی داشتند. با این وجود ژاپن، تا سال ۱۸۹۴ چالش جدی بر نظام جهان‌بینی چین محور وارد نکرد و یا به قولی بهتر هنوز به «نقطه عطف» در قدرت دست نیافته بود. لیکن، در این میان، چین وضعیت دیگرگونه‌ای را طی می‌کرد که برخلاف سیر صعودی قدرت و جریان تجدد در ژاپن این کشور روزبه‌روز به سمت ضعف و ناتوانی اقتصادی، سیاسی و نظامی تنزل می‌کرد، تا آنکه بالاخره با شکست چین در جنگ تریاک در سال ۱۸۴۲ توسط قدرت‌های خارج از نظام چین محور شرق دور، قدرت پوشالی چین هرچه بیشتر برای اقمار و همسایگانش و سایر قدرت‌های جهانی نمودار شد. با پایان گرفتن جنگ‌های دوره ناپلئون، تحرک اقتصادی غرب، به‌ویژه در خاور دور حیات تازه‌ای گرفت، این همان نظریه انگلیسی بازار آزاد بود که آشکارا با اندیشه چینی «کنترل بربرها» تضاد پیدا می‌کرد. از حدود سال ۱۸۱۶،

1. Fujiwara

انگلیسی‌ها، از طریق هیأتی به سرپرستی «لرد آم هرست»^۱ اقدامات تازه‌ای را آغاز کردند. اما تمامی این هیأت‌های پیاپی، با همان ستیزه‌جویی‌ها و موانع تشریفاتی روبه‌رو شدند. (به‌ویژه مسئله سجده کردن - کوتویاکوتاو - در برابر امپراتور که از آداب درباری بود.) از این رو در سال ۱۸۱۹ سنکاپور بنیاد نهاده شد که پایگاه عملیات بازرگانی و نظامی انگلستان را در خاور دور به میزان زیادی به سواحل چین نزدیک کرد. اینک غرب به در می‌کوبید. این فشار اقتصادی گسترش یابنده با دگرگونی‌های اساسی در فعالیت مراکز بازرگانی انگلستان در چین معنا پیدا کرد. هرچه چینیان تمایل بیشتری به تعادل در خرید پیدا می‌کردند، انگلیسی‌ها نفوذ بیشتری می‌گستراندند. انگلیسی‌ها دریافتند که چینی‌ها به دلیل گوناگونی تولیدات خودشان تمایلی به خریدن محصولات غربی ندارند. پس انگلیسی‌ها به میزان گسترده‌ای به قاچاق تریاک که ورود آن به چین جز در موارد درمانی ممنوع بود، روی آوردند. قاچاق تریاک در حدود سال‌های ۱۸۳۵-۱۸۳۰ در سراسر ساحل جنوب شرقی چین رواج می‌یابد:

دوره	۱۸۲۵-۱۸۲۰	دست کم	۹۷۰۸	صندوق در سال
دوره	۱۸۳۰-۱۸۲۵	دست کم	۱۸۷۱۲	صندوق در سال
دوره	۱۸۳۵-۱۸۳۰	دست کم	۳۵۴۴۵	صندوق در سال

تریاک به ده بندر جنوب شرقی، به‌ویژه ساحل گوانگ دونگ و فوجیان می‌رسید و در همه جهات پراکنده می‌شد. تریاک از زمانی که قاچاقچیان در شانگهای و «جن جیانگ» رفت و آمد پیدا کردند در همه نواحی گوانگ هسی تا «گویلی‌لین» و «گویلی‌جو» به طرف خونان و فوجیان و همچنین در حوضه سفلی و میانی رود یانگ‌ذی توزیع می‌شد. به طور کلی، در حدود ۱۸۳۰ چین در حال گذار از جریان‌های عقیدتی غنی و پیچیده‌ای بود، اقتصاد کشور با تناقض در هدایت دولتی و فشار سرمایه‌تجاری خصوصی ویژگی می‌یافت. در همین حال دولت قدرتمدار رو به ضعف گذارد. سازمان دیوانی سست شد و تنش‌های اجتماعی در روستاها بالا گرفت. اما بحران داخلی - که از عصر حکومت چیاچینگ به بار نشسته بود - تنها یک بحران کلاسیک «حکم آسمانی» نبود، این بحران با یک بحران خارجی از نوع جدید پیوند می‌یافت که مانند آن در تاریخ چین وجود نداشت. این دیگر تهدیدهای قومی «بربرها» در مرزهای شمالی یا شمال غربی نبود که جامعه چین توان همسازی با آن را داشته باشد. این به معنای غرب در عصر انقلاب صنعتی است، اجتماعی که گسترش تاریخی آن در مرحله‌ای از یک جهت کاملاً متفاوت قرار گرفته است. تقارن این دو بحران پدیدآورنده اصالت وضعیت چین در حدود ۱۸۴۰ و به طور کلی همه تاریخ نوین چین است و ژاپن از این تحولات و سرنوشت چین به خوبی آگاه بود و علاوه بر آن، معنای عصر انقلاب صنعتی

1. Lord Amherst

غرب را با تمام وجود لمس کرد. بدین لحاظ، با خدشه‌دار شدن مرجعیت چین در نظام بین‌الملل شرق آسیا بعد از جنگ تریاک و ورود ناخدا «پری»^۱ آمریکایی در سال ۱۸۵۳ و اولتیماتوم معروفش، عزم ژاپن در بیمودن راه تجدد در قالب شکل نوین سیاسی یعنی امپراتوری میجی جزم‌تر ساخت. بنابراین در دهه ۱۸۶۰، نیاز صریح به یافتن جوابی برای غرب، زمینه توطئه‌ها و تشکیل گروه‌های نظامی ضدفتودالیسم را در دورافتاده‌ترین املاک ژاپن غربی (یعنی دایمیوهای بیرونی یا توزاما) برانگیخت و تشویق کرد. حملات بر خارجی‌ان و ژاپنی‌های هواخواه خارجی نه تنها توسط سامورایی‌های پراکنده (رونین‌ها) روی نمود بلکه دایمیوها هم در این کار هم‌داستانی می‌کردند و حکومت از عهده سرکوبی آنها بر نمی‌آمد - این آشوب‌های پراکنده‌ای که توسط دایمیوها برپا می‌شد به‌ویژه قبایل «چوشو» و «ساتسوما» موجب تسریع در برافتادن توکوگاوا شد. در ۳ ژانویه ۱۸۶۸ در ساتسوما و چوشو با یاری سران «اچیزن» و ناگویا و دیگر سران ملاک توسا و هیروشیما کاخ را گرفتند و «بازگشت حکومت امپراتوری» را اعلام کردند. کودتای میجی که نقطه عطفی در تاریخ ژاپن بود، با رهبری افراد سامورای جوان، علیه عقب‌ماندگی نظام توکوگاوا و ناتوانی آن در رویارویی با خطر جهان‌گشایی غربی و با شعار «سونوجوئی» به معنای امپراتور را گرامی دان، بیگانه وحشی را بیرون ران، قسمت بزرگی از جامعه فتودالی را ویران ساخت و سپس بر روی شالوده‌های کهن، ساختمان کاملاً تازه‌ای برافراشت. نخستین اولویت سامورای جوانی که پس از بازگشت حکومت میجی در ۱۸۶۸ جامعه ژاپن را بازسازی کرد این بود که از ژاپن دولتی نیرومند و توانگر بسازد که قادر به مذاکره درباره عهدنامه‌های نابرابری که با غرب بسته شده بود، و نیز تغییر آنها، باشد. بنابراین نیرو و انگیزه سیاسی نظام عمودی امپراتوری، در برابر غرب تجاوزگر پدیدار شد - به طوری که امپراتور ابتدا مرکز قدرت و سپس تا درجه خدایی با استفاده از ترفندهای شینتویی بالا برده شد. چون می‌دانستند که رسیدن به این هدف نیاز به تغییرات وسیع در جامعه دارد، لاجرم در ملت‌های غربی به عنوان سرمشق نگریستند، می‌خواستند که قادر به رقابت با غرب باشند و باور داشتند که هیچ ملت آسیایی قادر به مقاومت نیست مگر آنکه از بیخ و بن اصلاح شود. از این نظر آنچه، در میان فرآورده‌های غربی، بیش از همه نظر آنان را به خود معطوف ساخت؛ تفکر داروینیستی (اجتماعی) بود که به صورت اصل محوری پندار و رفتار آنان با دیگر ملل درآمد. تحت تأثیر داروینیسم اجتماعی و البته این‌گونه تحولات داخلی، جنگ بین چین و ژاپن درمی‌گیرد و تایوان از آن ژاپن می‌شود. در جنگ چین و ژاپن - که در ۱۸۹۵-۱۸۹۴ با چین سازمان گسیخته و از نظر نظامی ضعیف انجام داد - اجرای جزیل برد (قراداد شیمونسکی). به طوری که در چین همان امتیازاتی را به دست آورد که قدرت‌های غربی داشتند، عملاً دستش در کره نیز باز شد، و غرامت جنگی هنگفتی نیز ستاند. هرچند مداخله قدرت‌های سه‌گانه و

1. Pery

مجبور ساختن ژاپن به پس دادن شبه جزیره لیائودونگ به چین، برای ژاپن موهن بود، اما این کشور در نظر قدرت‌های غربی احترام بیشتری یافت و به بیانی دیگر به درون باشگاه ملت‌های جهانگشا قدم نهاد. به طوری که در ۱۸۹۹ در عهدنامه‌های نابرابر تجدیدنظر شد و در ۱۹۰۲ ژاپن و بریتانیا قرارداد اتحاد نظامی را امضا کردند. جنگ چین و ژاپن را می‌توان «نقطه عطف» در تحول «ساختار نظام بین‌الملل شرق دور» دانست که چین تا دیرزمانی قدرت فائده آن بود. در این هنگام ژاپن توانست سیاست «هاکو ایمیو» یعنی تمام هشت گوشه جهان زیر یک سقف آن هم سقف امپراتوری ژاپن را، جایگزین جهان‌بینی چین محور و اصول و قواعد ناشی از آن نماید. در واقع جنگ با چین گشاینده دروازه‌ای بود که می‌توانست جواز ورود ژاپن به جمع قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه تأثیرگذار در منطقه یعنی همان نقشی که برای خویش متصور بود، باشد. به هر حال در این مقطع خاص ژاپن توانست با چالش قدرت چین، ضمن دگرگونی ساختار نظام شرق دور، برخلاف قبل، موجب درگیر شدن هرچه بیشتر این نظام با مسایل بین‌الملل آن روز شود. اما پس از این، با توجه به قدرت روزافزونش بیش از پیش نسبت به نقش و جایگاهی که متناسبش باشد حساس و ناراضی شد و از همین زمان بود که تأثیرگذاری مستقیم ژاپن بر چین و کره آغاز گردید و ژاپن مرکزیت شرق آسیا را برای خویش در نظر گرفت این گفته را می‌توان به پرورش نخبگان چینی نظیر سون یاشاسن، استناد داد. با توجه به این مسایل، چالش دائمی قدرت ژاپن با قدرت‌های بزرگ آن زمان به منظور پر کردن شکاف میان قدرت و نقش متصورش تا زمان جنگ جهانی دوم می‌باشد که می‌توان آن را نقطه عطف در قدرت و توانمندی ژاپن دانست. نتیجه این‌گونه تصورات یک سلسله تهاجمات ژاپن به کشورهای منطقه و به‌ویژه چین و کره را در پی داشته است. شرکت ژاپن در جنگ جهانی اول در صف نیروهای متفقیین و امتیازات فراوان و فرصت به دست آمده در گسترش نفوذ خویش در شرق آسیا از این طریق، علایق ژاپن را و مردانی که سیاست خارجی آن را می‌ساختند - نسبت به «وسیله جنگ» جهت جهانگشایی و رفع نگرانی‌های اقتصادی تحریض کرد. لشکرکشی به سیبری در ۱۹۱۸ حمله به منچوری در سال ۱۹۳۱، حمله به چین در ۱۹۳۷-۳۸ و سرانجام پیوستن به کشورهای محور در جنگ جهانی دوم در راستای همین سیاست قرار داشته است. در این تاریخ، ژاپن از حادثه کوچکی که در ژوئیه ۱۹۳۷ در «لوگو آچیائو» در جنوب پکن (پل مارکوپولو) میان سربازان چینی و نیروهای ژاپنی که از زمان توافق‌های سال ۱۹۳۵ در آنجا مستقر بودند، اتفاق افتاد، بدون اعلام جنگ برای تسخیر سراسر چین بهره‌برداری کرد. موفقیت ابتدایی ژاپن برق‌آسا بود. آنها توانستند از ماه اوت تا دسامبر ۱۹۳۷، شهرهای بیجینگ، تین‌تسن، شانتونگ، تای یوان، شانگهای، نانجینگ (پایتخت چین ملی) و کانتون را اشغال کنند. اما هرگز نتوانستند سراسر کشور را به تصرف درآورند. استراتژی «جابه‌جایی مکان برای به دست آوردن زمان یا به طور دقیق‌تر «سیاست صبر و انتظار» چین که با بهره‌گیری از

پهناوری چین بسیار مؤثر از آب درآمد، بخش بزرگی از ارتش ژاپن را در باتلاق جنگ فرساینده با چین فروبرده بود. نیروهای چریکی چینی که بیشترشان را کمونیست‌ها تجهیز می‌کردند در میان در شمال غربی فعالیت داشتند، که پیوسته بر پادگان‌های کوچک و دورافتاده ژاپنی می‌تاختند و آنها را نابود می‌ساختند. و وسایل حمل و نقل را تباہ می‌کردند و با خود اتومبیل باری و اسلحه و مهمات و حتی اونیفورم می‌بردند. اما این پیروزی‌ها، فلاکت‌ها و رنج‌های ناشی از آن سببیت ژاپنی‌ها و بی‌لیاقتی «گوآمین وانگ» را جبران نمی‌کرد. در نانجینگ، هنگامی که شهر سقوط کرد، ۳۰۰۰۰۰ تن قتل‌عام شدند. این‌گونه تاکتیک‌های ترور و وحشت ژاپنی‌ها و حمله مکرر آنها به شهرهای چین و نیز قتل‌عام مردم شهر نانجینگ مسایلی نیستند که چینی‌ها به آسانی فراموش کنند. از طرفی حکومت ملی چین نیز تا سال ۱۹۳۷ به ژاپن اعلام جنگ نکرده بود، این کشور در سال ۱۹۴۱ پس از حمله ژاپن به پایگاه آمریکا در «پرل هاربر» و پس از سقوط هنگ‌کنگ و سنگاپور به ژاپن اعلام جنگ داد. در واقع چیانگ کای شک می‌اندیشید که درگیری ژاپن با چند قدرت اصلی (ایالات متحده انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی) فشار بر چین را تخفیف خواهد داد، و سرانجام به شکست مهاجم خواهد انجامید. بدین ترتیب از زمان رویداد ۱۹۳۷ تا حمله ژاپن به پرل هاربر (دسامبر ۱۹۴۱) چین به تنهایی مدت سه سال، بدون دریافت هیچ کمکی از جانب متفقین، با ژاپن جنگید، که در آن نیروهای چپ به رهبری مائو زدوونگ و جناح راست تحت فرماندهی ژنرال چیانگ کای شک به طور مشترک با ژاپن جنگیدند. تا سال ۱۹۴۳ فشار بر ژاپن کم‌کم شدت گرفت. نقشه جنگی ژاپن و آلمان کلاً همسازی موجود میان انگلیس، کشورهای مشترک‌المنافع و دیگر متفقان و ایالات متحده را نداشت. چینی‌ها هم در خشکی به فشار ادامه می‌دادند. آمریکا نیز پس از حمله پرل‌هابر سعی می‌کرد تا ضمن تشدید مواضع ضدژاپنی چین، از پایگاه‌های آن کشور علیه ژاپن استفاده کند. بدین ترتیب، درگیری‌های نظامی ژاپن در چند جبهه - چین، آسیای شرقی، شوروی و متفقین - ارتش نیرومند آن را می‌فرسود. در سال ۱۹۴۱، تعداد نفرات ارتش این کشور به دو میلیون و ۴۰۰ هزار نفر رسید و در سال ۱۹۴۳ به سه میلیون و ۸۰۰ هزار نفر و در اواخر جنگ با بسیج عمومی به هفت میلیون و ۱۰۰ هزار نفر بالغ می‌شد اما با تمام اخلاص نظامیان و حمایت صنایع، دولت و ملت، عواملی چون برتری هوایی و دریایی نیروهای متفقین و دخول شوروی در جنگ علیه ژاپن، بمباران‌های مداوم شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی این کشور را از نظر نظامی و اقتصادی ساقط کرد و سپس با فرو افتادن بمب‌های اتمی بر هیروشیما و ناگازاکی (۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵) این ملت از نظر روحی و مقاومت نیز در هم شکسته شد. امپراتور «هیروهیتو» شرط تسلیم بدون شرط متفقین را پذیرفت و در اولین سخنرانی عمومی خویش از رادیو اعلام کرد که مردم باید تسلیم شوند و «غیرقابل تحمل» را تحمل کنند. بدین ترتیب طومار توسعه‌طلبی و امپریالیسم ژاپن در این لحظه در هم پیچیده شد ولی دوران مرکزیت ژاپن که

پیشتر آغاز شده بود، همچنان ادامه یافت. اما پایان جنگ اقیانوس آرام، پایان جنگ در چین نبوده است بلکه این ناآرامی‌ها و جنگ داخلی، این بار به همراه اغتشاش فکری، علاوه بر مسئله داخلی چین بُعد منطقه‌ای نیز یافته بود و به منزله تهدیدی علیه منافع غرب خودنمایی می‌کرد. غلبه کمونیسم بر چین بر مخاطره غرب و لزوم کسب جایگاه و پایگاهی مطمئن در شرق افزود. از نظر ایالات متحده ژاپن می‌توانست از عهده این نقش برآید. در کل، ژاپن پس از جنگ جهانی دوم را با توجه به اشغال نظامی آن توسط ایالات متحده - می‌توان بر اساس دکترین نخست‌وزیر (سابق) شیگرو یوشیدا در سال‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم قرار داد. از نظر یوشیدا، رهبر سابق جمهوری خلق چین (مائو زدونگ) بیشتر ناسیونالیست است تا کمونیست و بدین جهت، خواه ناخواه میانه‌اش با استالین و اتحاد جماهیر شوروی به هم خواهد خورد. بر این اساس بحث محوری یوشیدا در مورد سیاست ژاپن در قبال چین در مورد سیاست ژاپن در قبال چین بر این پایه دور می‌زد که ژاپن باید ضمن دور نمودن چین از مسکو، به دلیلی نیز برای جایگزینی وابستگی چین به اتحاد جماهیر شوروی دست و پا کند، که دورنمای این‌گونه اقدامات در قبال چین و پیشرفت تماس‌ها، دموکراسی گسترده، در آن خواهد بود. ریشه تفکر ژاپنی بر این اعتقاد استوار بود که یک چین مستعد و در حال پیشرفت بر طبق منطق حاکم بر اقتصاد قرن بیستم - که زبان واقعیت‌هاست - با ژاپن و ایالات متحده دوست خواهد شد. بدین ترتیب استراتژی ژاپنی درگیری ضمنی متولد شد. هر چند دوران جنگ سرد وسعت میدان مانوری را که ژاپن می‌توانست به سمت چین متمایل شود محدود ساخت؛ با این وجود، در اکثر از عصر پس از جنگ، ژاپن، فعالانه روابط نزدیک با جمهوری خلق چین پی‌گیری می‌کرد. بر این نطم، توکیو، تجارت دوجانبه‌ای را (تحت عنوان تجارت خصوصی، اما با حمایت رسمی) در اوایل ژوئن ۱۹۵۲ ابتکار کرد. بدین ترتیب، تا اوایل دهه ۱۹۶۰، ژاپن بزرگ‌ترین شریک تجاری جمهوری خلق چین شد. ژاپن خواهان برقراری روابط با جمهوری خلق چین بود و لذا ضمن ترتیب‌دهی کانال‌های غیررسمی و تدارک یک سری تماس‌ها با چوئن لای برای به رسمیت شناختن جمهوری خلق چین انتظار پیش قدمی ایالات متحده در عادی‌سازی روابط با جمهوری خلق چین را می‌کشید. که با اقدام ناگهانی نیکسون - آنچه به تعبیر خود ژاپنی‌ها، شوک نیکسون (نیکسون شوکو) معروف است - مواجه شدند. پس از این اقدام، ژاپن، بر هیچ تعلق در به رسمیت شناختن جمهوری خلق چین، روابطش را با آن کشور آغاز کرد و در سال ۱۹۷۹، اولین کشور غیرکمونیستی شد که به توسعه کمک‌هایی شامل اولین مجموعه از وام‌های مینی به جمهوری خلق چین پرداخت. علاوه بر این ژاپن اولین کشوری بود که بعد از حادثه تین آن من، در ۱۹۸۹ کمک‌هایش را به چین از سر گرفت. رهبران تجار ژاپن، محققان و دیپلمات‌ها، بر این اطمینان بودند که با گذشت زمان، اصول واقع‌گرایی اقتصادی در تغییر شکل و تشریح مساعی چین در توسعه آسیای جدید پیروز خواهد شد. اما در چند